

حق (حقوق) چه کسی به چه شهری؟^۱

پیتر مارکوزه

برگردان: آیدین ترکمه

دغدغه‌ی اصلی این فصل، همان چیزی است که من هدف نهایی نظریه‌ی شهری انتقادی می‌دانم: عملی کردن مطالبه‌ی حق بر شهر. اما این یک مطالبه، یک هدف است که نیازمند تعریف است. این حق حق چه کسی/کسانی است، چه حقی است، و به چه شهری؟ این فصل با نگاهی به مسائل موجودی که مردم امروزه با آن‌ها روبه‌رو هستند آغاز می‌شود، و سپس به بررسی آن‌ها در کانتکست تاریخی‌شان می‌پردازد، بر تفاوت بین بحران ۱۹۶۸ که مطالبه برای حق بر شهر را تولید کرد، و بحرانی که ما امروز با آن مواجهیم تمرکز می‌کند. به این ترتیب، پرسش این است: ما امروز حق بر شهر را چگونه می‌فهمیم، و یک نظریه‌ی شهری انتقادی چگونه می‌تواند به تحقق آن کمک کند؟ این فصل رویکردی را به کنش ارائه می‌دهد که بر سه گامی مبتنی است که یک نظریه‌ی انتقادی باید دنبال کند: افشا، پیشنهاد، و سیاسی کردن. در انتها ایده‌ای احتمالاً اغراق‌آمیز ارائه می‌شود درباره‌ی این که امکان‌ها برای تغییر اجتماعی بزرگ‌مقیاس و پایدار، امروز عملاً چه می‌توانند باشند. آیا نه تنها جهان دیگری ممکن است، بلکه به شکلی واقع‌گرایانه دست‌یافتنی نیز هست؟

توضیحی درباره‌ی استفاده از واژگان. «انتقادی»، «شهری»^۲، «نظریه» و «پرکتیس» چهار واژه و مفهوم مهم هستند. (ممکن است گفته شود «نظریه و پرکتیس» در واقع در این کانتکست یک واژه هستند، اما این استدلال بیشتر در نظریه درست است تا در پرکتیس).

«انتقادی» از دید من، در میان چیزهای دیگر، بر نگرشی ارزیابانه به واقعیت دلالت می‌کند، برخوردی پرسش‌گرانه با جهان و نه پذیرش آن آن‌گونه که هست، مشارکتی در فهم جهان، بررسی و کوششی برای فهم آن. این به دیدگاهی می‌انجامد که نه تنها ضرورتاً در معنای نقد سلبی انتقادی است، که هم‌چنین به‌نحوی انتقادی امر ایجابی و امکان‌های تغییر را نیز آشکار/افشا می‌کند، این نگرش بر ایده‌پردازی درباره‌ی آن‌چه غلط است و باید تغییر کند دلالت دارد، اما افزون بر این به آن‌چه مطلوب است و باید ساخته و پروراندن شود و نیز می‌پردازد.

«شهری» از دید من بر امر جامعه‌ای^۳ دلالت دارد که امروز در شهرها لخته شده است، و بیانگر نقطه‌ای است که لاستیکِ امر شخصی به زمینِ امر جامعه‌ای برخورد می‌کند، به بیان دیگر، تلاقی‌گاه زندگی روزمره با جهان سیستمیک اجتماعاً آفریده شده گرداگرد ما. این مفهوم برای لوفور، مفهومی هنجاری است، و دربرگیرنده‌ی سازماندهی ایجاباً مطلوب فضا و زمان است (نگاه کنید به اشمید در همین کتاب).

«نظریه» از دید من کوششی است برای فهم، تبیین، و تشریح معنا، و امکان‌های جهانی که پرکتیس در آن رخ می‌دهد. نظریه به تعبیری وجهی آگاهانه و تبیین‌شده‌ی پرکتیس یا کنش است. نظریه به واسطه‌ی کنش پروراندن می‌شود، و خود نیز بر فهم و تقویت پرکتیس تأثیر می‌گذارد.

۱. این متن، برگردان مقاله‌ای است با همین عنوان در صفحات ۲۴ تا ۴۱ کتابی با مشخصات زیر:

Cities for People Not for Profit; Critical urban theory and the right to the city, Edited by Neil Brenner, Peter Marcuse, and Margit Mayer, Routledge, 2012.

کل کتاب در دست ترجمه است.

^۲ urban

^۳ the societal

معمولاً از «پرکتیس» به عنوان یکی از دوقلوهای به هم چسبیده‌ی نظریه/پرکتیس حرف زده می‌شود، زیرا نظریه به آن نیاز دارد و از آن جهت که نظریه اگر جدی گرفته شود باید به پرکتیس بی‌انجامد. این تصویر، بیانگر نظریه و پرکتیسی است که به شکلی ارگانیک به هم پیوند خورده‌اند، که یک نظریه‌ی انتقادی بر یک پرکتیس انتقادی مبتنی است و یک پرکتیس انتقادی به یک نظریه‌ی انتقادی وابسته است. اما ماجرا این قدرها هم ساده نیست. کمون پاریس، یک نمونه‌ی کلاسیک از پرکتیس انتقادی، بر هیچ «نظریه»‌ای متکی نبود، و نمایندگان برجسته‌ی نظریه‌ی انتقادی کار خود را به بیان آدورنو به سان پیامی در بطری^۱ می‌نگریستند، تحلیلی که نوشته می‌شد و در یک بطری قرار داده و در دریا انداخته می‌شد به این امید که روزی کسی آن را باز یابد و مفید واقع شود. اما این می‌تواند یکی از ناکامی‌های برخی از نظریه‌های جریان غالب بوده باشد که تحول خود را مستقل از پرکتیس می‌بینند، و به همین ترتیب، ضعف برخی از شکل‌های کنش انتقادی بوده است بدون بهره‌گیری از نظریه‌ی انتقادی و حتی با رد آن پیش می‌روند، همان‌طور که در رویکرد ما فقرا هستیم^۲ (Desai 2002) و در برخی از شکل‌های کنش آناشستی و کامیونیتی‌ترین می‌توان دید.^۳

در هر حال، نظریه‌ی شهری انتقادی، آن‌طور که این‌جا استفاده شد، هم‌چون تحلیلی تلقی می‌شود که از تجربه‌ی پرکتیس در پروراندن پتانسیل‌های جامعه‌ی شهری موجود ناشی می‌شود، و نظریه‌ی انتقادی به دنبال آن است تا دور بعدی چنین پرکتیسی را تشریح کند و بر آن اثر بگذارد.

واقعیت امروز و تاریخش

امروز

زمانی که این فصل نوشته می‌شد، دو تحول، کانتکست این تحلیل را تشکیل می‌داد: انتخاب باراک اوباما به عنوان رئیس جمهور ایالات متحد، و تشدید جهانی بحران اقتصادی.

انتخاب باراک اوباما به سان رویدادی شگرف نگریسته می‌شد نه فقط در ایالات متحد بلکه در دنیا. این انتخاب واقعاً به چه معنا بود؟ چه چیزی را تغییر می‌داد، و چه چیزی را دست‌نخورده می‌گذاشت؟ پاسخ به این پرسش‌ها دقیقاً نیازمند نظریه‌ی انتقادی است. زیرا پاسخ این است که برخی چیزها تغییر کردند و برخی چیزها نه – و این توانایی نظریه‌ی انتقادی برای تشریح این مسئله است که آن را مستحق جایگاهی مهم در اندیشه‌ورزی و کنش ما ساخته است. آن‌چه انتخاب باراک اوباما تغییر داد این است که استفاده از نژادپرستی به عنوان پشتیبانی برای سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی بهره‌کشانه و سرکوب‌گرانه بیش از پیش به چالش کشیده شد، به طوری که افراد بیشتری (هر چند نه همه) نژادپرستی را بر خلاف تجربه‌ها و ارزش‌های شان، رد می‌کنند. و ما هنوز با نژادپرستی نهادی روبه‌رو هستیم، به طوری که به ازای هر یک دلار ثروتی که یک خانواده‌ی سفیدپوست متعارف در اختیار دارد، یک خانواده‌ی افریقایی-آمریکایی فقط ده سنت در اختیار دارد (Lui 2009: A15). آن‌چه این رویداد تغییر نداد، ساختار زیربنایی جامعه است که انتخابات در چارچوب آن برگزار می‌شود، چه از نظر سیاسی – این انتخابات گران‌ترین مبارزه‌ی انتخاباتی در تاریخ ایالات متحد بود و نقش رسانه‌ها در آن چشمگیر بود – و چه از لحاظ اقتصادی – باند گلدمن ساکس^۴ که

^۱ Flaschenpost

^۲ *We Are the Poors*

^۳ متوجه هستیم که مکتبی که با عنوان نظریه‌ی انتقادی شناخته می‌شود، از مسیری متفاوت انتقادی شد، اما از دید من این مسیر، همان مسیری است که ناگزیر به این دیدگاه/موضع می‌انجامد. گمان می‌کنم که ریشه‌ی تفاوت‌های دیدگاه پدرم و آدورنو در زمان جنگ ویتنام به بیزاری آدورنو از درگیر شدن با مسئله‌ی بذرها و جنبش‌های مورد نیاز برای تغییر مربوط باشد، که به دغدغه‌ی اصلی پدرم تبدیل شده بود.

^۴ Goldman Sachs

خزانه‌داری ملی را می‌گرداند، و زیردستان دانشگاهی اقتصاددان‌شان، پس از انتخاب اوباما هم‌چنان اداری نقش اقتصادی حکومت فدرال را مانند قبل در دست دارند، و پیشنهاد کمک ۷۰۰ میلیارد دلاری به بخش مالی به شکل کامل اجرایی شده است. حتا نیویورک تایمز محافظه‌کار می‌نویسد «حضور گلدمن در وزارت [خزانه‌داری ایالات متحد] چنان فراگیر است که بانکداران و رقبای دیگر، به این شرکت پرستاره لقبی جدید داده‌اند؛ حکومت ساکس» (Creswell and White 2008: 1).

بعد دیگر مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری ایالات متحد که به این انتخاب منتهی شد نیز ارزش بررسی دارد و به استدلال اصلی‌ام که می‌خواهم این‌جا مطرح کنم مرتبط است. هر دو حزب با شعار «تغییر» پا به میدان گذاشتند؛ شعار اوباما «می‌توانید به تغییر باور داشته باشید»^۱ مک‌کین هم در هر فرصتی که به دست می‌آورد پیشنهاد ناهمنوایانه‌ی^۲ خودمدارانه‌اش را برجسته می‌کرد. تقریباً ۵۰ درصد نیاز به تغییر را در یک جهت می‌دیدند و نزدیک به ۵۰ درصد دیگر هم بر نیاز به تغییر در جهت دیگر تأکید می‌کردند، اما تقریباً هیچ‌کس از آن‌چه هست راضی نیست. اگر نظریه‌ی شهری انتقادی این توان را دارد تا ریشه‌های این نارضایتی را آشکار کند، و می‌تواند به هر دوی این نیمه‌های تقریباً برابر نشان دهد که نارضایتی‌شان به ویژگی‌های یک اقتصاد، یک سیاست و یک جامعه‌ی واحد باز می‌گردد، خواهد توانست کارش را انجام دهد.

رویداد دیگری که این فصل حول آن سامان می‌یابد، و پیش از آن‌که انتخابات برگزار شود در حال آشکارشدن بود، بحران اقتصادی است. من این‌جا بر ایالات متحد تمرکز می‌کنم، اما تصویری که می‌دهم مصداق جهانی هم دارد. امروز در ایالات متحد، بیش از ۶ میلیون خانوار (Credit Suisse 2008) با سلب حق مالکیت وام‌گیرنده^۳ روبه‌رو هستند، بیکاری رو به افزایش در چندین دهه‌ی گذشته به بالاترین میزان خود رسیده است، استفاده‌ی بی‌خانمان‌ها از سرپناه‌های اضطراری به بالاترین حد خود در کل تاریخ شهر نیویورک رسیده است، دستمزدهای واقعی در پس افزایش‌ها در بهره‌وری، رو به سقوط‌اند، شکاف بین فقیر و غنی رو به افزایش است. به نظر می‌رسد بحران مالی رو به گسترش است و افراد بیشتر و بیشتری را در خود فرو می‌برد، و بیکاری، ناامنی، گرسنگی و تنگدستی را پیوسته بیشتر می‌کند، و نارضایتی از شرایط را نیز افزایش می‌دهد؛ نابرابری، تجمل در دل فقر، بی‌سوادی، ذاتی^۴ و زبان‌شناختی، خودخواهی به جای همبستگی، انزوا به جای عشق. اما من فکر می‌کنم با بحرانی مالی که به دیگر بخش‌های اقتصاد کشیده می‌شود روبه‌رو نیستیم، بلکه با اقتصادی مواجهیم که تضادهایش به شیوه‌ای بسیار مشهود در بخش مالی دهان باز می‌کند، اما این‌ها فقط نمودهای تضادهای بسیار ریشه‌داری است که ما نباید اجازه دهیم در تمرکز بر مسائل نظارت/کنترل یا مقررات‌زدایی در یک بخش کوچک از یک سیستم یکسره معیوب پنهان شوند. مسئله، مبادله‌ی نکول اعتبار^۵ بی‌نظارت یا صندوق‌های پوشش ریسک^۶ خارج از کنترل نیست؛ مسئله، استثمار، سلطه، و سرکوب نهفته در گستره‌ی کل سیستم است.

بحران، اساساً برخواسته از سیستمی است که هم ضرورتاً نابرابری مادی ناخالص و هم‌زمان ناامنی و نارضایتی احساسی و اعوجاج تولید می‌کند. طمع، نه ناهنجاری سیستم بلکه چیزی است که آن را پیش می‌برد. «محرک سود» نامیدن طمع، حسن تعبیری است که می‌کوشد سیستمی را توجیه کند که بر تولید رشد به قیمت نابودکردن تمام ارزش‌های دیگر مبتنی است، سیستمی که آفرینندگی‌ای را در راستای سودآوری نباشد، سرکوب می‌کند. اکتیویست‌های مخالف سقط جنین، بنیادگرایان مذهبی، حامیان «ارزش‌های خانوادگی» همان قدر بازتاب فقر احساسی هستند که گرسنگی و بی‌خانمانی بازتاب محرومیت مادی‌اند. جامعه‌ای

¹ Change you can believe in

² non-conformist

³ mortgage foreclosure

⁴ substantive

⁵ credit default swaps

⁶ hedge funds

که نیروی محرک‌اش یک‌سویه است، انسان‌هایی یک‌سویه تولید می‌کند، و مبارزات هم به مبارزاتی برای پشتیبانی از چنین انسان‌هایی تبدیل می‌شوند. قربانیان این سیستم هم از لحاظ مادی محروماند و هم از لحاظ فکری و اجتماعی بیگانه‌اند، هم‌چنان که در ادامه کاویده می‌شود.

مفهوم حق بر شهر به‌عنوان اصطلاحی که به چنین مسائلی می‌پردازد عمدتاً در نتیجه‌ی رویدادهای - نظریه و پرکتیس - می‌باشد. در پاریس و رویدادهای مشابه در سرتاسر جهان، به شکل گسترده مورد استفاده قرار گرفته است. بحث بیشتر نیازمند نگاهی به تاریخ است، نگاهی به آن‌چه بر این رویداد تقدم داشت، و این‌که چگونه می‌توان آن را با رویدادهای کنونی مقایسه کرد.

تاریخ: پیش و پس از ۱۹۶۸

«بحران؟» سرمایه‌داری همواره سیستمی با تضادهای درونی ژرف بوده است. مارکسیسم پژوهش درباره‌ی بحران‌ها را در مرکز توجه خود قرار داده است، و نتیجه‌گیری‌هایش را احتمالاً به دشواری بتوان به‌واسطه‌ی رویدادهای کنونی رد کرد. در سده‌ی بیستم، پنج بحران عمده، پنج دوره‌ی ناآرامی اجتماعی تعمیق‌شونده را می‌توان شناسایی کرد. شدت و پیامدهای آن‌ها بر مبنای قوت‌ها و ضعف‌های منتقدان و مدافعان سیستم، متفاوت‌اند - نقطه‌ای بحرانی. این پنج بحران عبارتند از:

۱۹۱۷: بحران پس از جنگ جهانی اول، و پیروزی انقلاب روسیه، و جمهوری وایمار.

۱۹۲۹: رکود بزرگ، استیلای فاشیسم، و نیو دیل.

۱۹۶۸: جنبش حقوق مدنی، چپ نو، اعتراضات دانشجویان، جنگ ویتنام.

۱۹۹۰: بحران سوسیالیسم واقعاً موجود در اروپای شرقی و اتحاد شوروی.

۲۰۰۸: بحران امروز که بیش از یک بحران مالی صرف است.

من به سه مورد از این‌ها یعنی ۱۹۱۴، ۱۹۲۹ و ۱۹۹۰ فقط برای این اشاره می‌کنم که نکته‌ای اغلب فراموش‌شده را یادآور شوم: گستره‌ی راه‌حل‌ها در پاسخ به بحران، وسیع است، و به انواع پرسش‌هایی که به نظر می‌رسد امروز در گفتمان عمومی رایج‌اند، محدود نیست: آیا باید بورس‌بازی را کنترل کنیم یا نه؟ رفاه را افزایش می‌دهیم یا نه؟ آیا به این جنگ پایان می‌دهیم یا نه؟ به این بانک یا آن شرکت کمک مالی می‌کنیم یا نه؟ موانع تجاری را بلندتر می‌کنیم یا کوتاه‌تر؟ انتخاب‌ها، از لحاظ تاریخی، بسیار گسترده‌تر هستند. همان‌طور که این بحران‌های اولیه نشان داده‌اند، در دو حد نهایی، کمونیسم در یک سو، و بربریسیم/وحشی‌گری در شکل مدرن فاشیسم در سوی دیگر، قرار دارد و همواره هم این‌طور بوده است. امروز هیچ یک از این دو حد قریب‌الوقوع به نظر نمی‌رسند، البته به دلایلی متفاوت - کمونیسم از آن رو که فاقد زیربنایی است که بر آن پافشاری کند و آن را به وجود بیاورد، و فاشیسم از آن رو که نیروهای سلطه، وسایل نامحسوس‌تر و مکارانه‌تری را نسبت به خشونت عریان برای چسبیدن به قدرت یافته‌اند.^۱ در هر بحران، پیامد نه فقط به قوت یا ضعف نیروهای انتقادی (و نه فقط به کیفیت نظریه‌ی انتقادی‌شان) بلکه هم‌چنین به قوت و ضعف سیستم مستقرشان وابسته است. در واقع یک کارکرد کلیدی نظریه‌ی انتقادی می‌تواند افشا و ارزیابی قوت‌ها و ضعف‌های سیستم موجود و سرشت بنیادین بحران‌هایش باشد و به این ترتیب بر پرکتیس تأثیر بگذارد و نشان دهد که پتانسیل استراتژیک‌اش عملاً چیست و هم‌چنین استراتژی‌هایی را تحلیل کند که این پرکتیس ممکن است اتخاذ کند.

^۱ در سطوح زیرین، خشونت هنوز نقشی بازی می‌کند، همان‌طور که میزان حبس‌ها در ایالات متحد نشان می‌دهد، هم‌چنان که خشونت جناح راست بر ضد اپوزیسیون، که شامل جناح چپ و ناهمنوایان (non-conformists) فرهنگی هر دو می‌شود، نشان می‌دهد.

پس از سال ۱۹۱۷ هیچ یک از این بحران‌ها شامل چیزی بیش از خشونت گهگاهی نبودند، و به نظر می‌رسید همگی بجز ۱۹۲۹ در اروپا در واقعیت (و شاید هم همواره در اذهان مشارکت‌کنندگان) دور از حدهای کمونیسم و فاشیسم بودند. اما بحران ۱۹۶۸ و ۱۹۹۰ از یک جهت عمده، متفاوت از موارد پیشین بودند: آن‌ها بر فروپاشی مادی سیستم موجود، بر عمق فقر یا سرکوب یا احتیاج مادی مبتنی نبودند، بلکه بر نارضایتی ترکیبی بخش‌های وسیعی از جمعیت با پتانسیل‌های عقیم‌مانده‌ای استوار بودند که می‌دانستند جامعه آن‌ها را عقیم می‌کند - به تعبیری، بر بی‌عدالتی مبتنی بودند و نه بر احتیاج یا افزون بر احتیاج. تضاد بین واقعیت و پتانسیل پیشرفت بیشتر، سوسیالیسم واقعاً موجود را در دوران استالین تحلیل برد، اما این پتانسیل در می ۱۹۶۸ در پاریس به‌طور بارزی حتا برجسته‌تر شد، اما در دانشگاه‌ها در ایالات متحد و جاهای دیگر نیز در آوریل همان سال آشکار شد. در هر مورد، کنش انتقادی مولفه‌ای جدید را در اعتراض مخالفتی بازنمایی می‌کرد. برای اولین بار در مقیاسی چشمگیر، تشویب ناشی از خواست‌های بیگانه‌شدگان، هر چند به نحوی ظریف و در تنشی دائمی، با مطالبات آن‌هایی که به‌طور مادی استثمار می‌شدند پیوند خورد؛ در نتیجه مطالبات دانشجویان با مطالبات کارگران پیوند خورد (نگاه کنید به Marcuse 2008). کارگران به‌سان یک کل تماماً پشتیبان نبود، و ارگان‌های نهادی طبقه‌ی کارگر با اعتراضات مقابله می‌کردند؛ با این حال حمایت کارگری در میدان نبرد، نیرومند بود.

از سوی دیگر، وضعیتی که اعتراض‌ها بر ضد آن جهت‌گیری شده بودند، یعنی حاکمان، سرمایه‌داران، و بیمه‌کنندگان نظام موجود نیز نیرومند بودند. کانتکتست، بحران اقتصادی نبود؛ زیرا به بیان هربرت مارکوزه، سیستم هم‌چنان کالا تولید می‌کرد. و کالاهایی که سیستم تولید می‌کرد اکثریت را راضی می‌کرد؛ آن‌هایی که چیزی بیش از این کالاها می‌خواستند در اقلیت باقی ماندند. اعتراض، شکست خورد.

امروز، در سال ۲۰۱۱، به تعبیری، وضعیت بر عکس است. سیستم در تولید کالاها متزلزل است، که توزیع‌اش امروز بیش از پیش به جای تولید خانگی مستقیم درون اقتصاد ملی بر ترتیبات مالی مبتنی است. سلب مالکیت وام‌گیرندگان به شکلی چشمگیر رو به افزایش است به‌طوری که نزدیک به ۴ میلیون نفر در معرض آن هستند، بیکاری رو به افزایش است، درآمدهای مالیاتی محلی و در نتیجه خدمات حکومتی رو به کاهش‌اند، آموزش عمومی در خطر است، امنیت بازنشستگی در معرض تهدید است زیرا صندوق‌های بازنشستگی، درصد قابل‌توجهی از ارزش‌شان را از دست می‌دهند. و انتظار می‌رود شرایط بدتر هم بشود.

پاسخ نظام حاکم به‌طور گسترده و ژرفی فاقد محبوبیت بود. بزرگ‌ترین نهادهای مالی به‌طور کاملاً مستقیم بر خزانه‌داری ملی مسلط شده و آن را در دستان خود گرفته‌اند، و در واقع حکومت را خصوصی کرده‌اند (کاملاً عکس‌ملی‌کردن بانک‌ها که مارکس در مانیفست کمونیستی نوشت). حالا اعضای گلدمن ساکس، یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های بانک‌داری و بورس‌بازی مالی خصوصی، بر خزانه‌داری ملی نیز تسلط دارند، و میلیاردها دلار را بین بزرگ‌ترین بانک‌ها و نهادهای مالی توزیع می‌کنند، یعنی دقیقاً همان بانک‌ها و مؤسساتی که عموماً می‌دانیم باعث شکل‌گیری بحرانی شده‌اند که قرار است آن را برطرف کنند. ناامنی، گسترده و عمیق است، و حاکمان و نوکران‌شان تقریباً اظهار تاسف می‌کنند؛ آلن گرینسپین^۱ اذعان کرده است که «بیش از حد روی بازار حساب کرده است».

با این حال اعتراض سرکوب شده است. با زندگی در فضای دانشگاهی به زحمت متوجه بحران می‌شویم. اتحادیه‌های کارگری خود را به تقاضا برای محدودکردن پرداخت به مدیر عامل محدود می‌کنند. برنی سندرز، تنها عضو سوسیالیست کنگره (که به عنوان نامزد مستقل، انتخاب شد - سوسیالیست، برجسیبی نیست که بتوانید با آن انتخاب شوید) از ملی‌کردن بانک‌ها حرف می‌زند؛ هیچ‌کس گوش نمی‌دهد. رسانه‌ها «طمع» بانک‌داران را تقبیح می‌کنند؛ هیچ‌کس اما نظام بانکی و نیروی محرکش یعنی انباشت سود، و گسترش سرمایه را ملامت نمی‌کند. روشن‌فکران چپ با خودشان حرف می‌زنند، می‌کوشند بفهمند که بحران چگونه ژرف می‌شود؛ رسانه‌ها دیواری را در برابر به پرسش‌کشیدن بنیادی سیستم بر پا می‌کنند. سوسیالیسم واژه‌ای بد در سیاست انتخاباتی ایالات متحد باقی می‌ماند، سیاستی که رقبا از نکوهش بی‌چون‌وچرای آن سر باز می‌زنند و فقط از تنظیم/کنترل و رشد اقتصادی تجدیدشده حرف می‌زنند.

^۱ Alan Greenspan

نظریه‌ی شهری انتقادی می‌تواند توضیحاتی را در اختیار ما بگذارد درباره‌ی این که این وضعیت چرا وجود دارد. این نظریه باید به این مسئله بپردازد که حق چه کسی/کسانی بر شهر مورد نظر است، بازیگران بالقوه، «عاملان تغییر» چه کسانی هستند؟ و چه چیزی آن‌ها را وامی‌دارد تا تغییری اساسی را مطرح یا با آن مقابله کنند.

حق بر شهر

حق بر شهر اصطلاحی است که هم بلافاصله فهم‌پذیر و به‌طور شهودی قانع‌کننده، و همزمان، از لحاظ نظری پیچیده و دارای یک فرمول‌بندی برانگیزاننده است. حق بر شهر به چه معناست؟ ما می‌خواهیم به چه شهری حق داشته باشیم؟ هانری لوفور این اصطلاح را در سال ۱۹۶۸ باب کرد اما بیشتر به نحوی برانگیزاننده از آن استفاده می‌کرد تا به شکلی دقیق. بهترین تعریفی که او می‌دهد این است:

حق بر شهر مانند یک خروش/فریاد و یک مطالبه است. این حق به آرامی در کژراهه‌های شگفت‌آور نوستالژی و توریسم پرسه می‌زند، بازگشت به قلب شهر سنتی، و فراخوانی برای مرکزیت‌های موجود یا اخیراً پرورانده شده. (Lefebvre 1967: 158)

در جاهایی دیگر، او گفته است که این حق:

در میان حق به اطلاعات، حقوق مرتبط با استفاده از خدمات مختلف، حق استفاده‌کنندگان بر حک/اعلان ایده‌هایشان بر فضا و زمان کنش‌گری‌هایشان در نواحی شهری در نوسان است؛ این حق می‌تواند حق استفاده از مرکز را نیز پوشش دهد. (Lefebvre 1991: 34)

پس این پرسش پیش می‌آید: حق چه کسی/کسانی، و چه شهری؟

حق چه کسی/کسانی؟

«حق چه کسی» پرسشی پیچیده‌تر است، پرسشی که از دید من می‌تواند برای گستراندن بحث کنونی، مفید باشد – هم از لحاظ نظری سودمند است و هم در پرکتیس.

این پرسش، پرسشی دیرینه است. هربرت مارکوزه (۱۹۶۹) با آن کلنجار رفت. دیوید هاروی (۲۰۰۹) اخیراً در کانتکست امروزی به آن توجه کرده است:

من فکر نمی‌کنم که ما در موقعیتی باشیم که بتوانیم تعیین کنیم عاملان تغییر در بزنگاه کنونی چه کسانی هستند و این صراحتاً در نقاط مختلف دنیا متفاوت خواهد بود. در ایالات متحد، همین حالا نشانه‌هایی وجود دارد مبنی بر این که بخش‌هایی از طبقه‌ی مدیران، که در تمام این سال‌ها سودهای بدست‌آمده از سرمایه‌ی مالی تغذیه کرده، خشمگین شده است و وضعیت می‌تواند بحرانی‌تر هم بشود. افراد بسیاری در حوزه‌ی خدمات مالی از کار بیکار شده‌اند – در برخی موارد، از وام‌شان سلب مالکیت هم شده است. تولیدکنندگان فرهنگی، به سرشت مسائلی که با آن‌ها روبه‌رو هستیم پی می‌برند و به همان ترتیبی که مدارس هنری دهه‌ی ۱۹۶۰ مراکز رادیکالیسم سیاسی بودند، می‌توان دید که چیزی شبیه به آن دوباره در حال پدیدارشدن است. ما می‌توانیم خیزش سازماندهی‌های فرامرزی را ببینیم که مانند کاهش‌های رخ داده در وجوه ارسالی، بحران را به مکان‌هایی مانند مکزیک روستایی یا کراالا^۱ می‌گسترانند.

^۱ Kerala

از سوی دیگر، هاروی (۲۰۱۰) به طور غیرمستقیم، یک رویکرد ممکن را فرمول‌بندی کرده است: «یک جنبش هم‌انقلابی^۱ که می‌تواند طبقه‌ی کارگر سنتی، و جنبش‌های ضدامپریالیستی یا ضدجهانی‌سازی، آن‌هایی که مخالف سکسیسم و نژادپرستی هستند، و نیز جنبش‌های محیط‌زیستی را گردآورد.^۲»

تحلیلی که در ادامه ارائه می‌شود، جدید است، اما فکر می‌کنم با تحلیل لوفور و بی‌تردید با تحلیل پدرم سازگار است. حق مورد نظر لوفور، هم یک فریاد است و هم یک مطالبه، فریادی برآمده از ضرورت و مطالبه‌ی چیزی بیشتر. این‌ها دو چیز مجزا هستند. من آن‌ها را بازاندیشی می‌کنم تا مطالبه‌ی مبرمی باشد از سوی کسانی که از حقوق مادی و قانونی پایه محرومند، و خواستی باشد برای آینده از سوی کسانی که از زندگی، آن‌گونه که می‌بینند و درک می‌کنند که پتانسیل‌های‌شان را برای رشد و آفرینندگی محدود می‌کند، ناراضی‌اند.

این مطالبه، از جانب آن‌هایی است که مستقیماً محتاج‌اند، مستقیماً سرکوب می‌شوند، آن‌هایی که حتا ضروری‌ترین نیازهای‌شان نیز برآورده نمی‌شود: بی‌خانمان‌ها، گرسنگان، زندانیان، آن‌هایی که به خاطر دلایل جنسیتی، مذهبی، و نژادی آزار می‌بینند. این مطالبه‌ی آن‌هایی است که کارشان، به سلامت‌شان آسیب می‌زند، آن‌هایی که درآمدشان زیر حد امرار معاش است، آن‌هایی که از فواید زندگی شهری محروم می‌شوند. خواست اما بیشتر از جانب آن‌هایی است که ظاهراً در سیستم ادغام/جذب شده‌اند و در مزایای مادی‌اش سهیم‌اند، اما فرصت‌های‌شان برای کنش‌گری آفریننده محدود شده است، روابط اجتماعی‌شان سرکوب می‌شود، شاید به خاطر سعادت غیرمنصفانه مقصر شناخته شوند، و امیدهای زندگی‌شان محقق نمی‌شود. بحث از نقش هنر، و انزجار زیبایی‌شناختی از نتایج وضعیت کنونی، بحث به جایی است (Miles، در دست انتشار). یک سوئیگی تحمیلی‌شان، انسانیت هر دو را خدشه‌دار می‌کند، منشأ هر دو یکی است، اما به شیوه‌های متفاوتی عمل می‌کند.

هیچ بدفهمی‌ای در کار نیست، آن‌هایی که حتا از ضرورت‌های مادی زندگی محرومند به همان اندازه‌ی افراد بیگانه‌شده، سزاوار، و نیازمند زندگی کامل‌تری نسبت به آن‌چه که فرد بیگانه‌شده خواهانش است هستند، و علت ناراضیتی هر دوی آن‌ها به یکسان برخاسته از نیازهای انسانی ارگانیک و ضروری است. همان‌طور که برشت گفت «اول غذا بعد اخلاق^۳»؛ اما هر دوی آن‌ها برای یک انسان و زندگی انسانی ضروری‌اند. زمانی که باید دست به انتخاب زد، سزاوار است تا نیازهای محرومان را در اولویت بر تحقق خواست‌های بیگانه‌شدگان قرار دهیم، اما نباید این دو را در تضاد با یکدیگر دید، آن‌ها مکمل هم هستند.

بازگشتن به این‌که منظورمان حق چه کسی است موضوع بحث ماست، این نیاز، نیاز آن‌هایی است که طرد می‌شوند، خواست، خواست آن‌هایی است که بیگانه می‌شوند؛ فریاد/خروش برای ضرورت‌های مادی زندگی است، خواست^۴، خواست حقی گسترده‌تر نسبت به آن چیزی است که فراتر از احتیاجات مادی، برای یک زندگی رضایت‌بخش ضرورت دارد. اما برای این‌که بحث را شفاف‌تر کنم، بگذارید کمی از بحث منحرف شوم به تعریفی شماتیک از واژگان پردازم.^۵

چنان‌چه بخواهیم بر حسب دغدغه‌های مادی، در چارچوب نسبتاً سنتی طبقاتی (برای تحلیلی بر حسب واژگان شهری برای مثال بنگرید به Marcuse 1989) بر حسب جایگاه در روابط تولید (تا حدی مدرن‌شده) تحلیل کنیم:

^۱ co-revolutionary

^۲ این‌ها تفاسیر من هستند – هاروی استدلال خود را بر حسب صورت‌بندی می‌کند: یک‌جاگردآوردن «نقد سنتی سرمایه از منظر طبقه‌ی کارگر، نقد امپریالیسم، نقد مردسالاری و نژادپرستی، و نقد رشد از لحاظ اکولوژیک مخرب، و جنبش‌های مردمی مربوطه‌شان» (Harvey 2010: 228–35).

^۳ Erst kommt das Fressen, dann kommt die Morale

^۴ First comes eating, then comes morality

^۵ aspiration

^۶ «پنج چهره‌ی سرکوب» نوشته‌ی آریس ماریون یانگ می‌تواند مبنای بدیلی را برای تحلیلی که من ارائه می‌کنم در اختیار بگذارد.

- پردازنده (در واقع واژه‌ی دقیقی نیست، زیرا پردازندگان در واقع بخشی از سیستم هستند، بدون حمایت‌هایی از کار که طبقه‌ی کارگر به دست آورده است، که در حاشیه‌های آن عمل می‌کنند)
 - طبقه‌ی کارگر، که به‌طور مادی استثمار می‌شود (شامل آن‌هایی که با حسن تعبیر طبقه‌ی متوسط، یعنی کارمندان دفتری و صنعتی، نامیده می‌شوند، کارگران ماهر و غیرماهر، کارگران خدماتی و تولیدی، با دستمزد ناچیز، برای دیگران سود تولید می‌کنند) – همراه با پردازندگان، می‌توانیم این دو گروه را محرومان بنامیم.
 - صاحبان مشاغل کوچک (مالکان منفرد، کاسب‌کاران/کارفرمایان^۱ کوچک، صنعت‌گران).
 - طبقه‌ی مرفه^۲ (شامل صاحبان موفق‌تر مشاغل کوچک، متخصصان، کارکنان با درآمد بالای شرکت‌های چندملیتی).
 - سرمایه‌داران (مالکان و مدیران تصمیم‌گیر شرکت‌های تجاری بزرگ).
 - روشنفکران نظام حاکم (شامل بیشتر رسانه‌ها، دانشگاهیان، هنرمندان، و دیگرانی که در وجه ایدئولوژیک فرایندهای تولید، فعالند).
 - صاحبان قدرت سیاسی (شامل بیشتر آن‌هایی که در مناصب بالای حکومتی هستند یا سودای آن را در سر دارند).
- اگر از منظر اقتصادی بنگریم، فریاد برای حق بر شهر این‌جا برآمده از به‌حاشیه‌راندده‌ترین‌ها و آن بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر است که کمترین دست‌مزدها را دریافت می‌کنند و در متزلزل‌ترین وضعیت به سر می‌برند، نه از طبقه‌ی مرفه، روشنفکران، و سرمایه‌داران.
- چنان‌چه بخواهیم از منظر «فرهنگی» و بر حسب رابطه با جامعه و ایدئولوژی مسلط فرهنگی، قومیتی، و جنسیتی تحلیل کنیم:
- آن‌هایی که مستقیماً سرکوب می‌شوند (آن‌هایی که بر مبنای نژاد، قومیت، جنسیت، سبک زندگی سرکوب می‌شوند، اغلب پردازنده نامیده می‌شوند، اما پردازنده فقط در این معنای «فرهنگی»، اغلب متضمن طرد در معنای اقتصادی نیز هست).
 - بیگانه‌شده‌ها (از هر طبقه‌ی اقتصادی، بسیاری از جوانان، هنرمندان، بخش عمده‌ی روشنفکران، که در برابر نظام مسلط که از برآورده‌شدن بسنده‌ی نیازهای انسانی‌شان ممانعت می‌کند، ایستادگی می‌کنند).
 - متزلزل‌ها^۳ (گروهی متغیر، که با تغییرات ترکیبی^۴، برای مثال با سطح بحران، سطح رفاه^۵ تغییر می‌کنند، و شامل بخش عمده‌ی طبقه‌ی کارگر و متناوباً برخی از اعضای طبقه‌ی مرفه می‌شود).
 - نوکران بخت‌برگشته‌ی قدرت (شامل برخی از طبقه‌ی مرفه و برخی از روشنفکران).
 - بیمه‌کنندگان نگرش‌ها و باورهای هژمونیک فرهنگی و ایدئولوژیک مستقر.
- اگر از این منظر بنگریم، نیاز^۶ حق بر شهر برآمده از آن‌هایی است که مستقیماً سرکوب می‌شوند، و خواست^۷، برخاسته از آن‌هایی است که بیگانه شده‌اند.

¹ entrepreneurs

² gentry

³ insecure

⁴ conjunctural

⁵ prosperity

⁶ demand

⁷ aspiration

مطالبه و خواست، محرومیت و نارضایتی. نیاز به انقلاب روسیه انجامید، و خواست به فروریزی دیوار برلین. این نیاز و خواست در سال ۱۹۶۸ هر دو، به شکلی نسبتاً مستقل، پدیدار شدند (به بالا بنگرید)، اما نتوانستند به طور کامل به هم بپیوندند؛ فاصله‌ی بین محروم‌شدگان بیگانه‌شدگان هم‌چنان باقی ماند. توصیفی که گردهمایی فوروم اجتماعی جهانی که در سال ۲۰۰۹ در بلم^۱ برگزار شد تحت عنوان «گردآوردن تهیدستان» ارائه داد (Ramirez and Cruz 2009) می‌توان به نحوی تفسیر کرد که فلاکت مادی و فرهنگی هر دو را پوشش می‌دهد. غلبه‌یافتن بر این فاصله، و در عین حال در نظر گرفتن اولویت مقتضی برای محروم‌شدگان و توجه به بیگانه‌شدگان، امروز در صدر کارهایی قرار دارند که باید انجام دهیم.

بسیار مهم است که روشن کنیم که دغدغه‌ی ما حق هر کسی به شهر نیست، بلکه مسئله در واقع این است که تعارضی وجود دارد میان حقوقی که باید با آن روبه‌رو شد و آن را رفع کرد نه این‌که آرزوی نابودی‌شان را داشت. برخی همین حالا هم حق به شهر دارند، آن را پیش می‌برند، و به خوبی بر آن احاطه دارند (هر چند «به خوبی» امروز نمی‌تواند دقیقاً واژه‌ی درستی باشد!). آن‌ها قدرت‌های مالی هستند، مالکان و بورس‌بازان مستغلات، رده‌های سیاسی کلیدی قدرت دولتی، مالکان رسانه‌ها.

منظور از حق بر شهر، حق آن‌هایی است که آن‌چه را که ما درباره‌اش حرف می‌زنیم، در اختیار ندارند. اما این پاسخ، پاسخ به‌دردبخوری نیست. لازم است بدانیم که چه کسی بیشترین تأثیر را می‌پذیرد، چه کسی احتمالاً این نبرد را فرماندهی می‌کند؟ چه کسانی احتمالاً از آن حمایت می‌کنند و دلایل آن‌ها برای این کار چیست؟ کمک به فهم این‌که این‌ها دقیقاً چه کسانی هستند، همان ادای سهمی است که نظریه‌ی شهری انتقادی باید برای انجامش بکوشد. از دید من این‌جا ترکیبی از محروم‌شدگان و ناراضیان هستند که نیروی لازم را برای پیشبرد حق بر شهر تشکیل می‌دهند، اما این مسئله را می‌توان با توجه و دقت بیشتری مطرح کرد.

به بیان دقیق‌تر، استدلال من این است که این نارضایتی، و نیز محرومیت، به‌طور خودبه‌خود به پشتیبانی/حمایت از ادعای حق بر شهر برای همه‌ی محرومان و بیگانه‌شدگان نمی‌انجامد. تهدید نارضایتی، به‌ویژه وقتی که با ترس از شورش محرومان و طبقه‌ی کارگر پیوند بخورد، همواره آن‌هایی را که در بالا قرار دارند نگران کرده است («شبحی در حال پرسه‌زدن در اروپا...»). پس تلاش برای کانالیزه کردن این نارضایتی، وظیفه‌ی اصلی نوکران قدرت، یعنی آن‌هایی است که به واسطه‌ی رسانه‌ها، مدارس، نهادهای مذهبی، سازمان‌های تجاری و مدنی متعدد، به‌عنوان متحدان/آماج خود، مشغول فریب‌کاری ایدئولوژیک‌اند. نتایج را می‌توان در تنوعی از پدیده‌های احساسی^۲ گسترده‌ی گروه‌محور دید که حول مسائلی از این دست می‌گردند:

- مخالفت با سقط جنین و حق زندگی
- حق داشتن اسلحه
- تدابیر ضد مالیاتی
- همجنس‌گراستیزی
- نژادپرستی
- گرایش‌های مهاجرستیزی
- بنیادگرایی مذهبی
- ارزش‌های خانوادگی
- دلالتان جنگ شووینیست
- میهن‌پرستی کاذب
- مولفه‌های تعصب ورزشی.

و اضافه می‌کنم:

^۱ Belem

^۲ emotional

• داشتن خانه به عنوان رویای امریکایی.

فریفته می‌شویم که از واژگان فرویدی برای این فرایند، سرکوب نارضایتی، و تعالی^۱ اش در این پدیده‌های احساسی/هیجانی استفاده کنیم، نیرویی روانی/عاطفی^۲ که باعث می‌شود احساس/هیجان به این مسائل ضمیمه شود و از نارضایتی‌های خطرناک‌تر، یا حتی تحقق نارضایتی اجتناب شود (Marcuse 1955; Zizek 2008). مواجهه‌ی مستقیم با این سرکوب/تعالی می‌تواند بخش بسیار انضمامی هر کنش سیاسی پراکتیکالی برای دستیابی به تغییر واقعی باشد.

در نتیجه از دید من، آن‌هایی که از این پدیده‌ها تأثیر می‌پذیرند نیز در زمره‌ی محرومان و ناراضیان هستند، اما واکنش‌شان در جهتی کاملاً مخالف است. این مبنایی است برای صورت‌بندی قدیمی مبنی بر این‌که آینده بین سوسیالیسم و بربریت قرار دارد – همین‌ها هستند که بنیادی را برای بربریسیم، «سوسیالیسم ملی»، فراهم می‌آورند، اما همین بنیاد، شالوده‌ای است که می‌توان به شیوه‌ای مترقی نیز آن را به کار گرفت.

در نتیجه نبرد حتی بیشتر، به نبرد ایدئولوژی و فهم تبدیل می‌شود که اگرچه ریشه در سرکوب مادی دارد اما به آن محدود نمی‌شود، و نیازهای سرکوب‌شدگان را با خواست‌های بیگانه‌شدگان درمی‌آمیزد.

شکل سازمانی چنین تقابلی نیازمند توضیح است. این دیدگاه که این پرولتاریا است که به‌عنوان یک طبقه‌ی منفرد، این مبارزه را با کمک برخی از روشنفکران پیش می‌برد، مشخصاً منسوخ شده است. اگر در این فرایند مبارزه، بلوک‌های اجتماعی، به تعبیر گرامشی، بتوانند پرورش یابند، به چیزی مستحکم دست خواهیم یافت. بحث‌های کنونی در فوروم اجتماعی جهانی، به نحو چشمگیری در نشست بلم درباره‌ی سرشت چنان گردهمایی‌ای، بیانگر آن است که یک فهم نظری گسترده، در راستای آن‌چه گفته شد، می‌تواند به توضیح این موضوع کمک کند که با یک تعارض واحد سروکار داریم که تمام گروه‌های مشارکت‌کننده در آن، با هدف واحدی درگیرند، اگر چه شکل بی‌واسطه/عاجل ممکن است فقط شکل یک فوروم^۳ باشد (جایی که گروه‌های هم‌دل حول مسائل متنوع گرد هم می‌آیند تا تجارب و بحث‌های‌شان را مبادله کنند) یا شکل یک ائتلاف (یک گردهمایی موقتی حول مسائل خاص از نظر زمانی و فضایی محدود)، یا شکل یک اتحاد (یک ائتلاف پایدارتر) یا شکل یک جنبش (کمتر سازمان‌یافته، که اهداف نهایی‌اش کمتر شفاف‌اند اما همبستگی و درگیری‌اش با مسائل متعدد، بسیار شفاف است)، یک اجتماع^۴ (یک یا چند گردهم‌آیی منفرد گروه‌های مختلف به منظور شکل‌دادن به سطوح متنوع اندیشه‌ورزی، تسهیم^۵ و کنش مشترک). صورت‌بندی‌های دیگری هم وجود دارند: شبکه‌ها، همگرایی بین-شبکه‌ای، شبکه‌ی شبکه‌ها (Costello and Smith 2009)، اما این‌ها صورت‌بندی‌هایی هستند که این مسئله را که چه شکلی از گرد هم آمدن، یک «شبکه» است – همگرایی درباره‌ی چی؟ حول چه چیز؟ – مسلم فرض می‌کنند. استدلال این‌جا این است که همگرایی تمام گروه‌ها، ائتلاف‌ها، اتحادها، جنبش‌ها، اجتماع‌ها حول مجموعه‌ی مشترکی از اهداف وجود دارد، که سرمایه‌داری را به عنوان دشمن مشترک و حق بر شهر را به‌عنوان آرمان مشترک^۶‌شان تلقی می‌کنند.

¹ sublimation

² cathexis

³ forum

⁴ assembly

⁵ sharing

⁶ common cause

چه حقی؟

پاسخ به پرسش «چه حقی؟» در نگاه اول ساده به نظر می‌رسد. و پاسخ به این پرسش که محروم‌شدگان و ناراضیان چه حقوقی را در شهر مطالبه می‌کنند در واقع ساده است. این که این حقوق چه هستند یا باید باشند را می‌توان فهرست کرد: حق داشتن آب پاک، هوای پاک، مسکن، تأسیسات بهداشتی متناسب، قدرت تحرک، آموزش، خدمات درمانی، مشارکت دموکراتیک در تصمیم‌گیری و ... - ضرورت‌های یک زندگی شایسته. و این پاسخ، یعنی نیاز به این حقوق، باید در اولویت قرار گیرد؛ زیرا در واقع این‌ها نیازهای عاجل وجودی هستند.

اما این پاسخ، کافی نیست. زیرا مطالبه‌ی حق بر شهر مطالبه‌ی یک حق گسترده و فراگیر است، حقی نه فقط در معنای قانونی کلمه به عنوان حق استفاده از مزایای خاص، بلکه هم‌چنین حق در معنایی سیاسی، مطالبه‌ای نه فقط برای حق یا مجموعه‌ای از حقوق به عدالت درون نظام قانونی موجود، بلکه حق در معنای اخلاقی گسترده‌تری که سیستم/نظام بهتری را مطالبه می‌کند که در آن، مزایای بالقوه‌ی یک زندگی شهری بتوانند به‌طور کامل واقعیت بیابند. حرف‌زدن از حقوق در این معنا، در تضاد با مطالبه‌ی حقوق در معنای عاجل/ضروری^۱ و قانونی کلمه که می‌توان آن‌ها را به‌طور منفرد یا مجزا عملی کرد نیست. اما حق بر شهر، یک حق یکه^۲ است، حقی یکتا که شهری را مطالبه می‌کند که در آن، تمام حقوق مجزا و منفرد به کرات در منشورها، دستورکارها و پلت‌فرم‌ها ترویج می‌شوند^۳. این حق، یک حق [واحد] بر شهر است، نه حقوق بر شهر^۴. این حق، حق بر عدالت اجتماعی است، که عدالت فردی را دربرمی‌گیرد اما بسیار از آن فراتر می‌رود.

حق بر شهر تمام حقوق را برای تمام افراد مطالبه نمی‌کند. شهردار بلومبرگ، رهبران شرکت‌های چندملیتی، ثروتمندان و قدرت‌مندان، همین حالا هم حقوقی را که نیاز دارند در اختیار دارند، و درون نظام قانونی/حقوقی موجود، بیش از آنچه نیاز دارند یا می‌توانند به حق مطالبه کنند را در اختیار دارند. این نکته هم از لحاظ نظری و هم از لحاظ استراتژیک، اهمیت دارد. دستیابی به حقوق برای آن‌هایی که فاقد این حقوق هستند مستلزم حذف برخی از حقوق آن‌هایی خواهد بود که صاحب این حقوق هستند: [یعنی حذف] حق سلب مالکیت از دیگران، حق استثمار، سلطه بر، سرکوب، و دستکاری رهبری دیگران. هیچ کسی نباید از حق بر شهر محروم شود زیرا این حق اجتماعاً تعریف می‌شود، و حقوق فردی لازم برای یک زندگی شایسته را نیز که در بالا به آن‌ها اشاره شد دربرمی‌گیرد؛ اما تأمین آن‌ها برای همه به این معناست که هیچ کس حق انکار آن‌ها را برای هیچ فرد دیگری ندارد. در بلندمدت، بدست آوردن حق بر شهر می‌تواند یک بُرد باشد - یک بازی پیروزمندانه برای همه، اما در کوتاه‌مدن مستلزم تعارض خواهد بود، به‌طوری که بسیاری برنده و برخی هم بازنده خواهند شد. ادعایی غیر از این، فریبنده و از لحاظ استراتژیک گمراه‌کننده است.

حق بر شهر، یک مطالبه‌ی اخلاقی است که بر اصول بنیادی عدالت بنا شده است. «حق» در این‌جا مطالبه‌ای قانونی^۵ نیست که امروز بتوان به واسطه‌ی فرایندی قضایی آن را اجرایی کرد (هرچند چنین مطالبه‌ای هم می‌تواند بخشی از حق بر شهر باشد)؛ بلکه منظور، حقوقی چندجانبه است که این‌جا ادغام می‌شوند: نه فقط یک، نه فقط یک حق به فضای عمومی، یا یک حق بر اطلاعات و شفافیت در حکومت، یا یک حق بر دسترسی به مرکز، یا یک حق بر این یا آن خدمات، بلکه حق بر یک تمامیت، یک هم‌تافتگی، که در آن، هر بخش، بخشی از یک کل واحد است، کلی که حق بر آن مطالبه می‌شود. یک شخص بی‌خانمان در لس‌آنجلس، زمانی که اجازه می‌یابد بر روی نیمکت یک پارک در مرکز شهر بخوابد، حق بر شهر را به دست نیاورده است. بسیار

¹ immediate

² unitary

³ implanted

⁴ It is *The right to the city*, not *rights to the city*

⁵ legal claim

بیش از این مد نظر است، هم‌چنان که مفهوم حق به شهر بر مجموعه‌ای از حقوق اشاره دارد، و نه بر حقوقی فردگرایانه. یک شهروندی^۱ می‌تواند مفهومی به‌طور شهودی مشابه باشد: شهروندی مستلزم مجموعه‌ای از حقوق است، و مطالبه‌ی حق بر شهر مطالبه‌ی حق رای، یا مطالبه‌ی حمایت قانونی، یا مطالبه‌ی یک حق ورود نیست بلکه مرتبه/پایگاهی^۲ است که تمام این حقوق را به‌عنوان یک حق بر مرتبه‌ی واحد شهروندی فراهم می‌آورد.

چه شهری؟

لوفور در این زمینه کاملاً صریح است: این حق، نه مطالبه‌ی شهر موجود، بلکه حق بر شهر آینده است، در واقع نه ضرورتاً یک شهر در معنای متداول کلمه، بلکه جایی در یک جامعه‌ی شهری که در آن، تمایز سلسله‌مراتبی بین شهر و پیرامون^۳ از بین رفته است. نیاز کشاورز بی‌زمین در آمازون برزیل با اعطای اجازه‌ی ورود او به یک فاولا^۴ در میانه‌ی ریودوژانیرو برآورده نمی‌شود. همان‌طور که لوفور (1967: 158) می‌گوید «حق بر شهر را نمی‌توان به سانِ حق دیدارِ صرف یا به سان بازگشتی به شهرهای سنتی تصور کرد». در واقع نه یک شهر، بلکه کل جامعه. از دید لوفور (1967: 45, 158) «اوربان^۵» فقط یک مجاز^۶ و یک استعاره است، «[حق بر شهر] را می‌توان به سان حقی دگرگون‌شده و نوشته بر زندگی شهری^۷ صورت‌بندی کرد ... از همین رو از این جا به بعد دیگر نه از شهر/سیتی بلکه از اوربان حرف خواهیم زد».

هاروی (۲۰۰۳) به خوبی بیان می‌کند که یک سیتی/جامعه اساساً چه می‌تواند باشد؛ او از گفته‌ی رابرت پارک استفاده می‌کند که می‌گوید «سیتی/شهر آرزوی دل^۸». آیا می‌توانیم تصویری را ترسیم کنیم که نشان دهد این شهر به چه می‌ماند؟ شهری که در آن، نیازهای مادی و خواست‌گونه^۹، نیازهای محرومان و بیگانه‌شدگان با هم تلاقی می‌کنند؟ بله، اما فقط تا حدی. اصولی را که چنین شهری دربردارد می‌توان به‌طور کلی عرضه کرد. این اصول می‌توانند مفاهیمی مانند عدالت، برابری/انصاف^{۱۰}، دموکراسی، زیبایی، دسترس‌پذیری، کامیونیت، فضای عمومی، کیفیت محیطی، پشتیبانی از پرورش کامل پتانسیل‌ها و ظرفیت‌های انسانی، برای همه مطابق با نیازهای‌شان، و از همه به اندازه‌ی توانایی‌های‌شان، بازشناسی تفاوت‌های انسانی، را شامل شوند. این اصول واژگانی هم‌چون پایداری و تنوع را نیز می‌توانند دربرگیرند، اما این‌ها بیشتر موانعی در برابر پیگیری اهداف هستند تا اهداف به خودی خود.

اما حدی وجود دارد در خصوص این‌که تا چه میزان می‌توان از تلاش برای شرح تفصیلی این اصول در روزگار کنونی بهره‌مند شد. شکلی را که چنین شهری ممکن است به خود بگیرد نمی‌توان از پیش به تفصیل تعیین کرد، همان‌طور که لوفور اغلب گفته است

¹ citizenship

² status

³ country

⁴ favela

⁵ urban

⁶ synecdoche

⁷ urban life

⁸ the city of heart's desire

⁹ aspirational

¹⁰ equity

(در واقع، در پیروی از مارکس و انگلس، و در تقابل با یوتوپیاگراهای اولیه – نگاه کنید به [Engels 1880 [1970]] «تا آن جایی که می‌توان خطوط شهر آینده را ترسیم کرد، می‌توان آن را با تصور معکوس وضعیت کنونی تعریف کرد، با هلدادن وضعیت کنونی به مرزهایش، تصویر تغییر یافته و سروته شده‌ی جهان» (Lefebvre 1967: 172).

یک نکته‌ی مفهومی: حق بر شهر مقدماً به‌عنوان یک حق بر مصرف به نظر می‌رسد – حق مصرف آن چه شهر، و زندگی شهر، باید ارائه کند. این حق، شاید با گستراندن آن از لحاظ دستور زبانی به‌طوری که روح مورد نظر لوفور را آشکارا حفظ کند، هم‌چنین باید حق بر تولید سیتی را افزون بر حق لذت‌بردن از آن دربرگیرد، و این دو حق، کاملاً به هم مرتبطند. این حق، نه فقط حق انتخاب آن چه تولید شده پس از تولید آن است، که هم‌چنین، حق بر تعیین آن چیزی که تولید می‌شود و حق چگونگی تولید آن و حق مشارکت در تولید آن نیز اهمیت دارند، است. کار رضایت‌بخش، کاری که فرصتی را برای آفرینندگی فراهم می‌آورد، کاری که نتیجه‌اش اجتماعاً ارزشمند است، بخش مهمی از یک زندگی شایسته است. افسردگی بیکاران و پروگرام‌هایی مانند رفاه کار در ایالات متحد، با جزئیاتی دردناک، پیامدهای بیکاری^۱ بلندمدت و نیمه‌بیکاری^۲، و گذشته از این، ناامنی محض در دسترسی به حداقل‌های زندگی را آشکار می‌کنند.

راه‌حل‌ها: افشا کردن، پیشنهاد کردن، سیاسی کردن

چگونه می‌توان به حق بر شهر دست یافت – اگر اصلاً بتوان؟ به‌طور خاص در ارتباط با اهداف بحث حاضر، نظریه‌ی شهری انتقادی چه کمکی در ایجاد این راه‌حل‌ها می‌تواند ارائه دهد؟ نظریه چگونه می‌تواند بر پرکتیس تأثیر بگذارد و به آن کمک کند؟ – زیرا در حالی که در نظریه، نظریه و پرکتیس یکی هستند، در پرکتیس، تفاوت‌های واقعی بین این دو وجود دارد، که ای کاش پرورش نظریه و رهبری در پرکتیس به‌طور عمده در دست افراد متفاوت، مشاغل متفاوت، پیشینه‌های زندگی متفاوت می‌بود. وظیفه‌ی مشترک ما، آن‌هایی که (اگر در این خصوص صادق باشیم) این مزیت را یافته‌اند که در قلمروی نظریه کار کنند، و آن‌هایی که به نحوی دیگر این مزیت را دارند که می‌توانند در قلمروی پرکتیس پیشرو باشند، به‌وجود آوردن چنان پیوندی بین نظریه و پرکتیس، و مولد کردن آن است. به بیان دیگر، [پرداختن به این مسئله] که چگونه می‌توانیم از نظریه‌ی شهری انتقادی به پرکتیس شهری انتقادی برسیم؟

اول، و به‌طور حیاتی مهم، نظریه‌ی انتقادی می‌تواند به نحوی سیستماتیک، منطقی، و حتا به‌طور چشمگیری نشان دهد که آلترناتیو‌هایی برای حال نامطلوب، عملاً ممکن‌اند. می‌توان چنین نتیجه‌ای را به واسطه‌ی بررسی انتقادی تاریخ، مطالعه‌ی اقتصاد، دانش علم سیاسی، استفاده از روش‌هایی که در راستای مبارزات بیشمار برای یک زندگی بهتر، اثرگذار شده‌اند، عملی کرد. صرف این شناخت که آلترناتیوی وجود دارد، و تبیین قانع‌کننده مبنی بر آن که این آلترناتیو، چنین است، می‌تواند نیروی قویاً قدرت‌دهنده در پرکتیس باشد، و مکرراً مشخص شده است که چنین بوده است – اصطلاح جنبش فوروم اجتماعی جهانی، «جهان دیگری ممکن است» را می‌توان با استفاده از نظریه‌ی انتقادی تقویت کرد.

در حوزه‌ی تخصص خودم، برنامه‌ریزی شهری، در مطالعه‌ای درباره‌ی این که برنامه‌ریزی در نیواورلئان پس از نمایان شدن نتایج طوفان کاترینا چه می‌کرد، به ارائه‌ی رویکردی انجامید که من برنامه‌ریزی انتقادی نامیدم که از سه گام تشکیل می‌شود: افشا کردن، پیشنهاد کردن، و سیاسی کردن (Marcuse 2007). افشا کردن در معنای تحلیل ریشه‌های مسئله و شفاف کردن و انتقال این تحلیل به آن‌هایی که به آن نیاز دارند و می‌توانند آن را به کار بگیرند. پیشنهاد کردن به معنای کار کردن با آن‌هایی که متأثر شده‌اند به منظور ارائه‌ی پیشنهادها، پروگرام‌ها، اهداف، و استراتژی‌های واقعی برای دستیابی به نتایج مطلوب. نظریه‌ی شهری انتقادی باید کمک کند تا افشا ژرف‌تر شود، کمک کند پاسخ‌هایی صورت‌بندی شوند که به عللی ریشه‌ای بپردازند که افشا/آشکار شده‌اند، و نیاز به یک پاسخ سیاسی را نشان دهد. سیاسی کردن به معنای وضوح‌بخشیدن به استلزام‌های کنش سیاسی آن چه افشا و پیشنهاد

¹ unemployment

² underemployment

شده است و دلایل پشت آن‌ها، و پشتیبانی از سازمان‌یابی حول پیشنهادهای از طریق تأثیرگذاری بر کنش است. سیاسی کردن توجه به مسائل استراتژی و پتانسیل‌های سازماندهی را دربرمی‌گیرد. و هر جا که مقتضی باشد، با مداخلات مستقیم در رسانه‌ها و گاهی با طرح مسئله درون خود گروه‌های انتقادی هم‌سنخ، اغلب دانشگاهیان، از سازماندهی پشتیبانی می‌کند. در هر مورد، تمرکز بر آلترناتیوها، این‌که وضعیت چه می‌توانست باشد و هنوز چه می‌تواند باشد، درون‌مایه‌ی تغییرناپذیری است که نظریه‌ی انتقادی به این فرایند تزریق می‌کند.

هدف حق بر شهر؟

اگر استراتژی کنش با استفاده از نظریه و پرکتیس شهری انتقادی چنین است، هدف نهایی‌اش دقیقاً چیست؟ اول از همه، هدفی که در بحث حاضر پیشنهاد می‌شود، با نگاهی به تمام مقاله‌های این کتاب، یک تمامیت است، یک کل و چیزی به کلی متفاوت از شهر موجود و جامعه‌ی موجود. لوفور و بیشتر آن‌هایی که در خیابان‌های پاریس و در ساختمان‌های اشغال‌شده‌ی دانشگاه کلمبیا در سال ۱۹۶۸ بودند ممکن است آن را سوسیالیسم یا کمونیسم بنامند، اما این هدف، نام‌های متنوعی دارد: یک جامعه‌ی دموکراتیک (Purcell 2008)، یا جامعه‌ای که حامی پیکارها برای زندگی، خودمختاری^۱، و طلب شادی باشد، همان‌طور که در اعلامیه‌ی استقلال ایالات متحد آمده است، یا حامی پیکارها برای خودمختاری، برابری، برادری/خواهری^۲ آن‌طور که در انقلاب فرانسه شاهدش بودیم، یا یک جامعه‌ی عادلانه (Fainstein 2010) یا یک جامعه‌ی انسانی یا جامعه‌ای که بر پرورش کامل ظرفیت‌های انسانی مبتنی است (Nussbaum 1999)، که Fainstein 2010 هم آن را بسط داده است) یا جامعه‌ای که پتانسیل‌های انسان‌ها را به‌عنوان موجود نوعی^۳ محقق می‌کند (Marx 1844). آن‌چه که تمام این صورت‌بندی‌ها باید بر آن دلالت کنند، اگر تحلیل نظریه‌ی شهری انتقادی درست باشد، رد بنیادی سیستم سرمایه‌دارانه‌ی حاکم است. آن‌چه تمام پیشنهادها یوتوپیایی که البته بیشترشان منسوخ هستند در آن اشتراک دارند نیز رد این ایده است که می‌توان، اکنون، و از پیش، مطلوب‌ترین آینده را تشریح، طراحی، و تعریف کرد مگر کلی‌ترین اصولش را. فقط از طریق تجربه‌ی عملی، در تصمیم‌های دموکراتیکی که ملازم این فرایند هستند، می‌توان آینده‌ی بهتری را شکل داد. به خاطر فقدان تخیل یا توجه کافی یا ناتوانی اندیشه نیست که دیگر تصویری انضمامی ارائه نمی‌شود، بلکه دقیقاً به این خاطر است که نباید بر جهت کنش‌ها در آینده پیش‌دستی کرد، بلکه باید آن را به تجربه‌ی دموکراتیک آن‌هایی واگذار کرد که عملاً این مسیر را محقق می‌کنند.

با درنظرگرفتن قدرت مسلم سیستم حاکم، آیا می‌توان واقعاً به آلترناتیوی برای سرمایه‌داری دست یافت؟^۴ تصور محصول/نتیجه‌ی نهایی نه تنها دشوار است، بلکه گام‌هایی را که ما را به آن می‌رسانند نیز به دشواری می‌توان دید؛ در حال حاضر در یک چنین چشم‌انداز بلندمدتی، هر آن‌چه که مطرح است، سطحی/بی‌مایه به نظر می‌رسد. بسیاری باور دارند که فضاهای امید را، آن‌طور که دیوید هاروی (۲۰۰۰) مطرح کرده است، می‌توان یافت، و بسیاری از این فضاها در واقع در راستای تغییری گسترده‌تر پیش می‌روند. شاید توافقی کلی وجود دارد بین مارکس، لوفور، پدرم هربرت مارکوزه، هاروی، و بیشتر مردم اندیشه‌ورز، مبنی بر اینکه بذریه‌های آینده را باید در حال یافت. اما این گزاره، سوی مفهوم‌پردازی فضایی، دقیقاً به چه معناست؟

¹ liberty

² fraternity

³ species being

۴. برای تلاشی صادقانه و فکورانه برای پاسخ به این پرسش نگاه کنید به:

Ehrenreich and Fletcher 2009.

یک تصویر فضایی از بذرها/دانه‌های آینده (Pinder 2005; Miles 2007) می‌تواند سودمند باشد و هر آنچه که انجام می‌شود بی‌تردید وجهی فضایی نیز خواهد داشت.^۱ اما تمرکز فضایی خطرات خودش را هم دارد: بیشتر مسائل، وجهی فضایی دارند، اما خاستگاهشان در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی قرار دارد، امر فضایی علتی جزئی است و مایه‌ی تشدید، اما فقط جزئی. بهتر است دانه‌های آینده را به‌سان بخش‌ها^۲ بفهمیم. مشخصاً این امکان وجود دارد که بخش‌هایی از زندگی روزمره، رها از شکل‌های سرمایه‌دارانه وجود داشته باشند، که درون نظام سرمایه‌دارانه عمل می‌کنند اما بخشی از آن نیستند، زیر سلطه‌ی آن هم نیستند. اگر خلاصه کنم، این بخش‌ها بخش‌های اقتصاد و زندگی هرروزینه هستند که در نظام سود عمل نمی‌کنند، بخش‌هایی که درون این نظام هستند اما جزئی از آن نیستند، بخش‌هایی که سود عامل محرک‌شان نیست بلکه بر همبستگی، انسانیت، قدرت‌نمایی، و پرورش تکانه‌ها آفریننده، به خاطر نفس خودشان مبتنی‌اند. لازم است تا این بخش‌ها، منابع را از بخش سودمحور بیرون بکشند، ترجیحاً به شکلی دموکراتیک و گشوده به واسطه‌ی حکومت، اما نیروی پیش‌برنده‌ی آن‌ها را می‌توان در اصولی کلی تعریف کرد که به‌طور بنیادی متفاوت از اصولی هستند که محرک بخش سودمحوراند، اصولی که می‌توانند دامنه و کشش به‌طور فزاینده گسترده‌تری داشته باشند.

چنین بخش‌هایی، چنین حوزه‌های کنش‌گری‌ای، از پیش وجود دارند، شناخته‌شده‌اند، و دنبال می‌شوند. خواست‌های آن‌هایی که از سرمایه‌داری بیگانه می‌شوند، در این راستا پیش می‌روند. هنرمندان می‌آفرینند، معلمان آموزش می‌دهند، مبدعان ابداع می‌کنند، فیلسوفان می‌اندیشند، جوانان داوطلب می‌شوند، نه برای سود، بلکه به این خاطر که آن‌ها باور دارند که این هدف زندگی است، باور دارند که این همان کاری است که آن‌ها می‌خواهند انجامش دهند. آن‌ها با همان تنگناهایی روبه‌رو می‌شوند که باعث می‌شود مردم بی‌خانمان، گرسنه، بیمار، و فقیر شوند، مردمی که مطالبات‌شان به این ترتیب طبیعتاً با خواست‌های بیگانه‌شدگان پیوند می‌خورد. هدف نهایی اغلب جنبش‌های اجتماعی، و بی‌تردید، جنبش حق بر شهر، ضرورتاً به این مسیر می‌انجامد: آن‌ها در پی سود نیستند، بلکه به دنبال یک محیط زندگی شایسته و حمایت‌گراند. سود، اگر اساساً دغدغه باشد، وسیله‌ای برای رسیدن به یک هدف است، که نه مصرف چشمگیر، پایگاه اجتماعی، یا انباشت بیشتر، بلکه شرایط زندگی شایسته برای همه است. در نتیجه آن‌هایی که از لحاظ فرهنگی بیگانه می‌شوند و آن‌هایی که به شکلی بی‌واسطه محروم می‌شوند، دشمن مشترکی دارند. دشمنی که به نحوی فزاینده بر آن وقوف می‌یابیم، حتا اگر نامش همواره یک چیز واحد نیست: سرمایه‌داری، نئولیبرالیسم، طمع، شرکت‌های چندملیتی، الیت‌های قدرتمند، بورژوازی، طبقه‌ی سرمایه‌دار. از همه مهم‌تر، حذف نقش سود به‌عنوان وسیله و محرکی در بخش سیاسی، و حذف نقش ثروت و قدرت همبسته با آن از تصمیم‌های عمومی، الزامی کلیدی هم برای آن‌هایی است که بی‌واسطه سرکوب می‌شوند و هم برای آن‌هایی که بیگانه می‌شوند.

منطق تلاش برای بیرون‌راندن این دشمن از زندگی روزمره، شورانگیز است. ما در حال حرکت در این مسیر هستیم، هر چند رهبری کنونی فقط با بی‌میلی به آن‌جا کشانده شده است، در تأمین اجتماعی و در آموزش، به بخش‌هایی که در آن‌ها، تضاد خصوصی در برابر عمومی، اندکی، به نفع عمومی تغییر یافته است. در مسکن نیز این فرصت وجود دارد (نگاه کنید به مارکوزه در همین کتاب). بحران اقتصادی بی‌تردید نقش حکومت را در مالیه، بانک‌داری، املاک و مستغلات، گسترش داده است، هر چند همواره درون مرزهای ایدئولوژیک محافظه‌کارانه. این وضعیت بی‌تردید این پرسش را در ذهن بسیاری طرح کرده است که نقش مناسب حکومت چیست. گستره‌ی محرومیت و نارضایتی در حال حاضر شدیداً آشکار است.

یک نظریه‌ی شهری انتقادی که خود را وقف پشتیبانی از حق بر شهر کرده است، باید ریشه‌های مشترک محرومیت و نارضایتی را افشا کند، و نیز سرشت مشترک مطالبات و خواست‌های اکثریت مردم را نشان دهد. یک نظریه‌ی شهری انتقادی، می‌تواند اصولی را بپروراند که محرومان و بیگانه‌شدگان حول آن انگیزه‌ی مشترکی برای پیگیری حق بر شهر بیابند. چگونه می‌توان این

۱. نگاه کنید به نشریه‌ی جدید نانتر، فرانسه:

Justice spatiale | *Spatial Justice*: <http://www.jssj.org>

² sectors

زمینه‌ی مشترک را به مؤثرترین شکل، سیاسی کرد؟ ما همین حالا هم بخش‌هایی را از جامعه داریم که اشتراک^۱ در آن‌ها مشهود است، بخش‌هایی که در آن‌ها عمل برای مردم، و نه برای سود، قاعده است. برای مثال، آموزش را در نظر بگیرید (البته از بخت بد فقط تا حدی). یا تأمین اجتماعی^۲ (باز هم بدبختانه فقط اندکی). یا هنرها (بدبختانه فقط اندکی). کاوش در فضا. جنبش‌های محیط‌زیستی. بخش غیرانتفاعی^۳ و تعاونی در مسکن. یا کوشش‌ها برای تعمیق دموکراسی و گسترش مشارکت در تصمیم‌های عمومی، و محدودکردن یا الغای نقش پول را در انتخابات‌ها و تصمیم‌های حکومتی در نظر بگیرید. در تمام این موارد، عبارت شهرها برای مردم، نه برای سود، طنین‌انداز است. بگذارید این فریاد/خروش سیاسی باشد که سرشت شهری را تجسم می‌بخشد که این حق مطالبه‌اش می‌کند. بگذارید این فریاد/خروش، افساری باشد که اجزای مختلف نظام سرمایه‌دارانه را یکی پس از دیگری مهار می‌کند. رودی دوچکه^۴ در اوج جنبش ۱۹۶۸ در آلمان، از «تاختن طولانی بر نهادها» حرف زد. بگذارید آن‌ها را هدف قرار دهیم، به‌طور مجزا یا با هم. بگذارید طناب را بر دور گردن نظام مسکن تنگ‌تر کنیم، و سود را به زور از آن بیرون کنیم. برای مثال، بحران وام ساب‌پرایم^۵ می‌توانست فرصتی باشد برای حرکت دوباره در چنین مسیری (مارکوزه، در همین کتاب)، هم‌چنان که مسکن اجتماعی پیش از آن، چنین فرصتی را فراهم کرده بود. بیایید از نام‌گذاری این دشمن مشترک و تشریح هدف مشترک، نترسیم.

یک نظریه‌ی شهری انتقادی، که به‌نحوی درونی به پرکتیس پیوند خورده است، می‌تواند به رسیدن ما به این نقطه یاری رساند.

منابع:

- Costello, T. and Smith, B. (2009) "WSF: is another world possible?" *The Nation* [online]. [Accessed February 13, 2009], Available at: <http://www.thenation.com/article/wsf-another-world-possible>.
- Credit Suisse (2008) "Credit Suisse sees 6.5 million loans in foreclosure by 2012" *The Orange County Register* [online]. [Accessed June 1, 2011]. Available at: <http://mortgage.ocregister.com/2008/04/24/credit-suisse-sees-65-million-loans-in-foreclosure-by-2012/1064>.
- Creswell, J. and White, B. (2008) "The guys from 'government Sachs'," *The New York Times* [online]. [Accessed October 19, 2008], Available at: <http://www.nytimes.com/2008/10/19/business/19gold.html?pagewanted=all>.
- Desai, A. (2002) *We Are the Poors: Community Struggles in Post-Apartheid South Africa*. New York: Monthly Review Press.
- Ehrenreich, B. and Fletcher, B. (2009) "If we are in the death spiral of capitalism, can we still use the 'S' word?" *The Nation* [online]. [Accessed March 6, 2009]. Available at: <http://www.alternet.org/story/130365>.
- Engels, F. (1880 [1970]) *Socialism: Utopian and Scientific*, Moscow: Progress Publishers.
- Fainstein, S. (2010) *The Just City*. Ithaca, NY: Cornell University Press.
- Harvey, D. (2000) *Spaces of Hope*, Berkeley: University of California Press.

¹ commonality

² health care

³ nonprofit

⁴ Rudi Dutschke

⁵ long march through the institutions

⁶ Subprime (وام مسکن برای کسانی که موقعیت اعتباری مناسبی ندارند. م)

- Harvey, D. (2003) "The right to the city," *International Journal of Urban and Regional Research*, vol. 27, no. 4, pp. 939-41.
- Harvey, D. (2009) "Is this *really* the end of neoliberalism?" *Counterpunch*, March 13-15 [online], [Accessed June 1, 2011]. Available at: <http://www.counterpunch.org/harvey03132009.html>.
- Harvey, D. (2010) *The Enigma of Capital*. New York: Oxford University Press.
- Lefebvre, H. (1967) "The right to the city," in E. Kofman and E. Lebas (eds) (1996), *Writings on Cities*, London: Blackwell, pp. 63—184.
- Lefebvre, H. (1991) "Les illusions de la modernite," *Manieres de voir 13, Le Monde Diplomatique*, in Kofman, E. and Lebas, E. (eds) (1996) *Henri Lefebvre: Writings on Cities*, London: Blackwell, p. 34.
- Lui, M. (2009) "The wealth gap gets wider," *The Washington Post* [online], [Accessed March 23, 2009], Available at: <http://www.washingtonpost.com/wp-dyn/content/article/2009/03/22/AR2009032201506.html>.
- Marcuse, H. (1955) *Eros and Civilization*, Boston, MA: Beacon Press.
- Marcuse, H. (1969) *An Essay on Liberation*, Boston, MA: Beacon Press.
- Marcuse, P. (1989) "Dual city: a muddy metaphor for a quartered city," *International Journal of Urban and Regional Research*, vol. 13, no. 4, pp. 697-708.
- Marcuse, P. (2007) "Social justice in New Orleans: planning after Katrina," *Progressive Planning*, Summer, pp. 8—12.
- Marcuse, P. (2008) "In defense of the 60s," *In These Times*, vol. 32, no. 8 , pp. 33-5.
- Marx, K. (1844) *Economic and Political Manuscripts*, Moscow: Progress Publishers.
- Miles, M. (2007) *Urban Utopias*, London: Routledge.
- Miles, M. (forthcoming) *Herbert Marcuse: An Aesthetics of Liberation*, London: Pluto.
- Nussbaum, M.C. (1999) *Sex and Social Justice*, New York: Oxford University Press.
- Pinder, D. (2005) *Visions of the City*, Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Purcell, M. (2008) *Recapturing Democracy*, New York: Routledge.
- Ramirez, M. and Cruz, O. (2009) "Looking back: the 2009 world social forum," *Council on Hemispheric Affairs* [online]. [Accessed March 20, 2009]. Available at: <http://www.coha.org/2009/03/looking-back-the-2009-world-social-foram>.
- Zizek, S. (2008) *Violence*. New York: Picador Books.